



پیغام عشق

قسمت ششصد و سوم





خلاصه شرح غزل ۲۵۵۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۹ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟

که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی

دورویان، من‌های ذهنی که با دید همانیدگی‌ها می‌بینند، هشیاری جسمی داشته و از جنس جسم شده‌اند فقط با انجام یک‌سری اعمال مذهبی و معنوی ادعا می‌کنند که با خدا به وحدت رسیده‌اند؛ آن‌ها در میان عاشقان، انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت و ابدیت خدا که مرکزشان با فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم شده‌است جا و مقامی ندارند.

چرا که دورویان با صدها دید حاصل از همانیدگی می‌بینند، برحسب آن‌ها فکر و عمل کرده و زندگی را به آینده موکول می‌کنند. آن‌ها صدها راه ذهنی، صدها راه مقاومت و قضاوت می‌شناسند که در این لحظه نباشند و زندگی را در فکرهای‌شان، در گذشته و آینده زندگی کنند. بدین ترتیب روز عشق، وحدت آگاهانه با خدا در این لحظه با مقاومت، قضاوت و جدی گرفتن فرم لحظه ازدست می‌رود و زندگی در رسیدن به وضعیتی در آینده تعریف می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان

ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی

*ذوالقرنین آسا: مانند ذوالقرنین، مانند اسکندر که در برابر یاجوج و ماجوج سدّی کشید.

من‌های ذهنی طمع دارند یعنی زندگی را از چیزهای ذهنی و همانیدگی‌هایشان می‌خواهند بنابراین زندگی در این لحظه ابدی نصیبشان نمی‌شود. چرا که شاه جان، خداوند آن‌ها را به سبب طمعی که دارند رد کرده‌است و مانند اسکندر در مقابلشان



سدی از آهن می سازد و اجازه نمی دهد وارد فضای یکتایی شوند. در حالی که اگر فضا را می گشودند خداوند سدی میان آن ها و همانیدگی هایشان می ساخت و آن ها را از گزند و حمله من های ذهنی مصون می گردانید.

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۷-۹۳

«حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا [۹۳]»

«تا به میان دو کوه رسید. در پس آن دو کوه، مردمی را دید که گویی هیچ سخنی را نمی فهمند.»

«قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّا يَا جُوجَ وَمَاجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا [۹۴]»

«گفتند: ای ذوالقرنین، [ای انسان عارف] یا جوج و مأجوج [همانیدگی ها یا من ذهنی مان] در زمین فساد می کنند. می خواهی خراجی بر خود مقرر کنیم تا تو میان ما و آنها سدی برآوری؟»

«قَالَ مَا مَكْنِيَ فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا [۹۵]»

«گفت: آنچه پروردگار من مرا بدان توانایی داده است بهتر است. مرا به نیروی خویش مدد کنید، تا میان شما و آن ها سدی برآورم. [انسان عارف با نیروی ایزدی سدی میان ما و همانیدگی هایمان می سازد.]»

«أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا [۹۶]»

«برای من تکه های آهن بیاورید. چون میان آن دو کوه انباشته شد، گفت: بدمید [فضا را بگشایید تا دم ایزدی جاری شود و] تا آن آهن را بگداخت. و گفت: مسی گداخته بیاورید تا بر آن ریزم [و بدین ترتیب سدی بین شما و همانیدگی هایتان بسازم.]»

«فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا [۹۷]»



«نه توانستند از آن بالا روند و نه در آن سوراخ کنند.» [هر لحظه که فضا را باز کرده سکوت می‌کنیم، عارف یا خداوند سَدّی بین ما و همانیدگی‌ها می‌سازد به‌طوری‌که این همانیدگی‌ها یا من‌های ذهنی بیرونی نمی‌توانند از آن نفوذ کرده و به ما دسترسی پیدا کنند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی

چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

ای انسان، آیا می‌دانی تو در برابر روی خداوند دورویی می‌کنی و در آب صاف و زلالی که از جوی زندگی در این لحظه رد می‌شود با من‌ذهنی، دردها و هیجانات خود مثل خشم، رنجش، کینه و... آلودگی و پلیدی پخش می‌کنی؟

پیش خداوند، صدیقان، انسان‌های راستین دروغ‌گویان و من‌های ذهنی منافق که از جهان زندگی می‌خواهند و در زمان زندگی می‌کنند جایی ندارند. نفاق نمی‌تواند کارفرمای آن‌ها شود. آن‌ها مستقیماً به زندگی وصل بوده و از خرد، هدایت و حس‌امنیت زندگی برخوردار هستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را

بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

چراکه انسان عاشق و عارف با هشپاری عدم و دیده نورافزای زندگی می‌تواند در بیشه‌ی جان، هم من‌های ذهنی کم‌عمق را ببیند که ریشه زندگی ندارند و هم می‌تواند همه رگ‌های شیران، انسان‌های زنده‌شده به خدا را ببیند که ریشه‌های بسیار عمیق در زندگی دارند. همه را یک‌به‌یک می‌داند و می‌شناسد. چراکه خودش نیز به زندگی زنده‌است.

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۵

«أَلَا إِنَّهُمْ يَنْتُونُ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»

«آگاه باش که اینان صورت برمی گردانند تا رازِ دل خویش پنهان دارند، حال آن که بدان هنگام که جامه‌های خود در سر می کشند خدا [یا عارف با چشم عدم‌بین] آشکار و نهانشان را می داند، زیرا او به رازِ دلها آگاه است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را

ببخشد عافیت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی

*راتبه: وظیفه، مستمری

*عافیت: رستگاری، سلامتی

خداوند یا عارف کامل می داند عاقبت انسان گشوده شدن فضای لایتناهی درون و زنده شدن به بی‌نهایت خدا در این لحظه ابدی است. خداوند راتبه یعنی سهمیه و حقوق هرکس را به تناسب فضای گشوده شده درونش می فرستد و به انسان صدیق و یکتا که مرکزش عدم شده و دائماً در حال فضاگشایی ست سلامتی مادی و معنوی می بخشد یعنی جهان درون و بیرونش را سالم و شکوفا می گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را

دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی

*انشا: آفریدن، پدید آوردن



اگر انسان فضا را بگشاید و پیوسته طلب زنده شدن به خدا را داشته باشد و هر لحظه به عدم کردن مرکزش متعهد باشد، خداوند نقاب دورویی من ذهنی را از روی چشمان هشیاری آتش برمی دارد و خودش را از درون به صورت آفتاب نشان می دهد. او می تواند با نور عدم خرابی های ذهنش و هیجانات منفی حاصل از همانیدگی هایش را ببیند و هر لحظه انشای نو بنویسد یعنی خلاق شده و قدرت آفرینندگی می یابد و بدین ترتیب خداوند از طریق او فکر و عمل می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

اگر این شه دورو باشد، نه آتش خُلق و خو باشد

برای جست و جو باشد، ز فکر نفسِ کژپایی

*کژپا: مجازاً غلط اندیش

اگر خداوند یا یک عارف کامل دورویی کند، یعنی در برابر فضا بندی، مقاومت و قضاوتت به تو درد دهد این دورویی خاصیت و خُلق و خوی اصلی آتش نیست، بلکه برای این است که تو را امتحان کرده، متوجه اشتباهت کند و تو را به تأمل وادارد تا نقص های من ذهنی ات را جست و جو کرده و با فکر کژاندیش من ذهنی فکر و عمل نکنی بلکه فضا را بگشایی و با دید عدم و خرد فضای گشوده شده عمل نمایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی اوست بی کینه، ازیرا اوست آینه

ز عکس تو در آن سینه نماید کین و بدرایی

*بدرای: بدانندیش، بدخواه

عارف، انسان کامل دوروی بی کینه است چرا که او آینه ای است که تو را به خودت نشان می دهد تا نقص های را ببینی، تسلیم شده و فضا را بگشایی.



تا زمانی که عکس تو در آن آینه بد بوده و تو کینه و بداندیشی من ذهنی، همانیدگی ها و دردهایت را می بینی باید تسلیم شده و به کار روی خود ادامه دهی تا به مرحله ای بررسی که او دیگر دورویی نکند، یکرو شده اصل و ذات اصلی، خدایت درونت را به تو نشان دهد و تو عین او شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری

تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی

*پهلو زدن: برابری کردن با کسی، مبارزه کردن

*سودا: دیوانگی، جنون، عشق

ای انسان تو نباید با نور، بیداری و آگاهی که از طریق کلام بزرگانی چون مولانا می آید مبارزه کنی و عقل ناقص خود را با خرد بزرگان مقایسه کرده و با آن ها بحث و جدل نمایی. اگر چنین کنی تا ابد کور خواهی ماند. با دید همانیدگی ها می بینی و نمی توانی از هدایت خداوند برخوردار شوی.

تو با شیران یعنی عارفان زور آزمایی نکن چراکه تو در من ذهنی روباهی هستی که در سودای این جهان به سر می برد، عاشق همانیدگی ها و دردهایش بوده و می خواهد از انسان هایی که کاملاً به زندگی زنده شده اند ایراد بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن

نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی

*مری کردن: جنگ کردن، پیکار کردن

اگر یک من ذهنی با شیران یعنی با عارفان بجنگد، بحث وجدل نماید، مانند سگان در این نبرد گردنش می شکند و شکست می خورد چراکه بحث وجدل، ستیزه، سؤال و شک او را بیشتر در ذهن نگه می دارد. انسان، با دید و دانش ذهنی، به جنگ بزرگان می رود درحالی که آن ها با هشیاری دیگری می بینند بنابراین این مکر و فن، دورویی و صدتویی من ذهنی باقی نخواهد ماند. [ما هرچقدر همانیدگی داشته باشیم و بخواهیم دورویی خودمان را حفظ کنیم، این نمی تواند در برابر زندگی دوام بیاورد. همانیدگی ها مورد حمله قضا قرار می گیرند ما باید هرچه زودتر فضا را بگشاییم تسلیم شده و از خرد فضای گشوده شده و هدایت بزرگان برخوردار شویم.]

با تشکر:

پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۹ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷

کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه

دایماً باشد به دنیا عمر خواه

* کاغ کاغ: قارقار، صدای کلاغ

* عمر خواه: عمر خواهنده

قار قار زاغ و نعره هایش، یعنی حرف زدن و سروصدای من ذهنی برای این است که همیشه در دنیای ذهن عمری مجازی و طولانی می خواهد؛ چراکه فکر می کند در زمان آینده با به دست آوردن همانندگی ها به زندگی می رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸

همچو ابلیس از خدای پاک فرد

تا قیامت عمر تن درخواست کرد

زاغ مانند شیطان از خداوند پاک یکتا تا روز قیامت فرصت خواست و برای خود عمر درازی را درخواست کرد.

[روزی که شما به عنوان هشیاری متوجه شوید که فقط این لحظه ابدی وجود دارد و به آن چیزی که ذهن نشان می دهد توجه نکرده و زندگی را به حرف درنیاورید، من ذهنی که نماینده شیطان است از بین رفته و به قیامت که همین لحظه ابدی ست زنده می شوید.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته

حق برو نسیانِ آن بگماشته

چون آن شخص، بذرِ صداقت در قلب خود نکاشته است و حقیقتاً در فضاگشایی، انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکز صادق نیست و با ذهنش فکر و عمل می‌کند خداوند نیز او را دچار فراموشی حضور می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶

گرچه بر آتش‌زنه‌ی دل می‌زند

آن ستاره‌ش را کفِ حق می‌کشد

*آتش‌زنه: سنگِ چخماق

اگرچه آن شخص من‌ذهنی به دل مراجعه کرده، عبادت و دعا می‌کند و می‌خواهد چخماقِ دل را روشن کرده و به خدا زنده شود ولی همین‌که جرقه‌ای از ایمان و حضور در دلش پدیدار می‌شود حضرت حق آن شمع حضور را خاموش می‌سازد؛ چراکه حقیقتاً تصمیم صادقانه برای انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکزش را ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۵

هست زاهد را غمِ پایانِ کار

تا چه باشد حالِ او روزِ شمار؟

زاهد، کسی که من‌ذهنی داشته و در زمان روانشناختی گذشته و آینده زندگی می‌کند، دائماً در غم این است که در روز قیامت (روزی که انسان به این لحظه ابدی و بی‌نهایت خدا زنده می‌شود) چه سرانجامی پیدا کرده و حال او چگونه خواهد شد؟ و این موضوع را با ذهنش تجسم می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۶

عارفان، ز آغاز گشته هوشمند

از غم و احوالِ آخرِ فارغاند

اما عارفان، کسانی که با تسلیم و فضاگشایی مرکز را عدم کرده‌اند، از همان ابتدا به هوش زندگی، هشیاری نظر، مجهز شده و از نگرانی احوال قیامت آسوده‌خاطر گشته‌اند و با ذهن‌شان آن را تجسم نکرده و سؤال و جواب نمی‌کنند. بلکه لحظه‌به‌لحظه فضا را در اطراف اتفاقی که خداوند با قانون قضا و کُن‌فکان به‌وجود آورده باز می‌کنند و به آخر کار که چه خواهد شد، کاری ندارند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراقِ او بیندیش آن زمان

در این جهان هر همانیدگی که به مرکزت بیاوری و تو را شاد و مسرور کند، همان لحظه یادت باشد که از تو جدا خواهد شد و برایت درد ایجاد خواهد کرد؛ پس دربارهٔ فراق و جدایی از آن بیندیش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

از آن چیزی که این لحظه ذهنت به تو نشان داده و به‌خاطر آن شاد شدی، مثل پول، مقام، همسر و.... انسان‌های زیادی شاد و سرمست شدند اما سرانجام همهٔ آن خوشی‌ها و همانیدگی‌های مرکز خود را از دست دادند، چون آن‌ها آفل و از بین‌رفتنی بودند؛ بنابراین مانند باد از آن‌ها جدا شده و رفتند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منہ

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

بالاخره آن مایه‌های شادی و سرمستی و همانیدگی‌ها که ذهنت نشان می‌دهد، از دستِ تو هم خواهند رفت؛ پس آن‌ها را در دلت قرار نده و قبل از این که به‌اجبار و به‌دلیل آفل بودن از تو جدا شوند، در این لحظه ابدی با اراده خودت آن‌ها را شناسایی کرده و از مرکزت بیرون کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و ندانی عشق باخت

در این دنیا، هیچ ضرر و بلایی بدتر از جهل، دورویی و عدم شناسایی زندگی در این لحظه نیست. با این که تو در کنار معشوق، خدا، هستی و او به احوال‌پرسی تو آمده‌است، اما نمی‌دانی که با او چگونه باید عشق‌بازی کنی. [اگر این لحظه با فضاگشایی مرکزمان را عدم نکرده و به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد توجه کنیم، یار را در انسان‌ها شناسایی نمی‌کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسِر با عُسَر است، هین آیسِ مِباش

راه داری زین مَمات اندر معاش

*یُسِر: آسانی

*عُسِر: سختی



*آیس: ناامید

*مَمات: مرگ

آسانی با سختی همراه است یعنی زنده شدن به خدا و برداشتن عینک همانیدگی، عینک نفاق و دورویی من ذهنی با کشیدن درد هشیارانه همراه است. آگاه باش مبادا ناامید شوی. بدان که با فضاگشایی از این مردگی من ذهنی به زندگی، فضای یکتایی، راه پیدا خواهی کرد.

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۹

تو که مستِ عَنَبی دور شو از مجلس ما

که دلت را ز جهان سرد کند کافورم

*عَنَب: انگور

ای من ذهنی منافق و دورو، تو که مستِ خوشی‌های این جهانی و همانیدگی‌ها هستی و با تسلیم و فضاگشایی مرکزت را عدم نمی‌کنی از مجلس عاشقانی مثل مولانا دور شو؛ چراکه قرین شدن با عاشقان زنده شده به خدا، و انرژی و خردی که از آن‌ها ساطع می‌شود دلت را از جهان و همانیدگی‌ها سرد خواهد کرد یعنی به زندگی زنده شده و چیزهای این جهانی که ذهنت نشان می‌دهد در نظر تو بی‌ارزش می‌شوند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

چرا باید عاشقِ دلبرِ من یعنی کسی که عاشقِ حقیقی خدا و زندگی ست شرم و حیا داشته باشد و محدودیت و دید غلط و دروغین من ذهنی را به خود تحمیل کند؟ درحالی که باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، بگشاید و با مرکز عدم عیناً از جنس خدا شده و به وسیله زندگی هدایت گردد. وقتی که جمالِ خداوند، فضاگشایی و زنده شدن به ذاتِ اصلی اوست؛ چرا باید برای زنده شدن به خدا و وفا به الست، آداب و رسوم و عبادات ذهنی وجود داشته باشد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده ست نامِ او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایتِ خدا، لذتِ بی‌کرانه‌ای ست و نامش عشق است؛ اما هر قاعده و باور همانیده، هر اصول نوشته شده ذهنی و سخن گفتن و عبادت کردن براساس من ذهنی، شکایت بوده و منجر به جفا یعنی بی‌وفایی به الست می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

گر مجلسِ خالی بُدی، گفتارِ منِ عالی بُدی

یا نور شو، یا دور شو، بر ما مکن چندین ستم



خداوندا، اگر مرکز م که مجلس توست با فضاگشایی از همانیدگی‌ها خالی می‌شد گفتار من نیز عالی می‌شد؛ زیرا من دیگر با من ذهنی، سؤال و بحث و جدل نکرده و تو از طریق من حرف می‌زدی. مولانا می‌گوید: ای انسان، یا تبدیل به نور شو، همان هشیاری که از اول بودی یا از این مجلس ما دور شو و بیش از این با ستیزه، سؤال کردن و پخش درد و انرژی مسموم من ذهنی به خودت و دیگران ستم نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهُ؟

اندرین پستی چه بر چسبیده‌ای؟

مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: رزق شما یعنی سلامتی، سهمیه و حمایت در آسمان فضای گشوده شده است؟ پس چرا این لحظه با مقاومت و قضاوت به این چیزی که ذهنت نشان می‌دهد چسبیده‌ای و عاقبت را با ذهنت تجسم می‌کنی؟

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده [یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خدا] در آسمان [فضای گشوده شده] است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

چو فرموده‌ست رزقت ز آسمان است

زمین شوریدنِ ای فلاح، تا کی؟

*فلاح: کشاورز، باغبان



وقتی خداوند در قرآن فرموده‌ست که رزق و نیاز تو، این لحظه از فضای گشوده‌شده می‌آید، چرا دیگر زمینِ ذهن و همانیدگی‌ها را شخم می‌زنی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشقِ جریده، بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

*جریده: یگانه، تنها

ای عاشق یکتا و تنها که این لحظه با تسلیم و فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شده، خودت را با هیچ‌کس مقایسه نمی‌کنی و از نظر بیان زندگی بر همه باشندگان برتری داری، تو آفریده‌ها و چیزهای ساخته شده که ذهنت نشان می‌دهد را در مرکز قرار نده و از آن‌ها بگذر و لحظه به لحظه به آفریدن پرداز.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از ورای جست و جو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

آن انسان عارف در جست‌وجویی غیر از جست‌وجوهای ذهنی و همانیدگی‌های این جهانی بود؛ چراکه این جست‌وجو براساس فضای گشوده‌شده بوده و به وسیلهٔ من‌ذهنی‌گزاندیش نیست. من نمی‌دانم و نمی‌توانم با ذهنم آن را بیان کنم اگر تو می‌دانی برای من بازگو کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۹۲

روی را پاک بشو، عیب بر آینه منه

نقدِ خود را سره کن، عیبِ ترازوی مکن



*سره کردن: خالص گردانیدن، پاکیزه گردانیدن

ای انسان رویت را از همانیدگی‌ها پاک بشوی و بر آینه عیب نگذار. هر لحظه انعکاسِ مرکزت در بیرون نشان داده می‌شود؛ بنابراین مرکزت را از همانیدگی‌ها پاک کن تا خالص شوی. بر ترازوی زندگی عیب نگذار و پیشرفت معنوی‌ات را با هشیاری جسمی اندازه‌گیری نکن؛ چراکه ترازوی من‌ذهنی همیشه غلط است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۹

گر مرا روزی بُدی اندر جهان

خود چه کارستی مرا با مُردگان؟

اگر در این جهان روزی و نصیبی برای من بود دیگر با مُردگان چه کار داشتیم؟ [هیچ نصیبی برای انسان من‌ذهنی که به جهان بیرون توجه دارد و از آن روزی می‌طلبد، نیست. اما کسی که با فضاگشایی به خدا زنده می‌شود از فضای گشوده‌شده رزق و روزی دریافت می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۰

این سزای آنکه یابد آبِ صاف

همچو خر، در جوِ بِمیزد از گزاف

*میزیدن: ادرار کردن

این سزای کسی است که آب صاف و زلال را پیدا کند اما از روی نادانی مانند الاغ در آن ادرار کند یعنی ما در من‌ذهنی، به‌عنوان شعور زندگی، با حرف زدن برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، آب حیات که این لحظه از فضای یکتایی می‌آید را به مسئله و درد تبدیل می‌کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۱

گر بداند قیمتِ آن جوی، خر

او به جای پا، نهد در جوی، سر

اگر خر ارزش این جوی را بداند، به جای پانهادن در جوی، سر می نهد. یعنی اگر ما انسان‌ها می دانستیم این لحظه خداوند می خواهد به ما کمک کند، تسلیم شده، فضا را باز می کردیم و اجازه می دادیم دم زنده کننده اش وارد وجودمان شود و ما را به خودش زنده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۲

او بیابد آنچه‌ان پیغمبری

میرِ آبی زندگانی پروری

اگر آن انسان ابله چنان عارف کاملی مثل مولانا را پیدا کرده که فرمانروای آب حیات و زندگی بخش است... [ادامه معنا در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۳

چون نمیرد پیش او کز امرِ کُن؟

ای امیرِ آب، ما را زنده کن

چگونه در برابر خدا یا عارف کامل جان نبازد و به او نگوید: ای امیرِ آبِ حیات، ما را که از جنس تو هستیم با امرِ «کُن فکان» (بشو و می شود) به خودت زنده کن؟



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۴

هین سگِ نفسِ تو را زنده مخواه

کو عدو جانِ توست از دیرگاه

آگاه باش و این سگِ نفس، من ذهنی خود را زنده مخواه یعنی نسبت به آن بمیر؛ چراکه او از زمان‌های قدیم دشمن جان و هشیاری تو بوده و به بشریت ضررهای زیادی زده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۵

خاک بر سر استخوانی را که آن

مانع این سگ بود از صیدِ جان

خاک بر سر آن استخوانی که این سگِ من ذهنی را از شکارِ جان باز می‌دارد. [به عبارتی هر چیزی که در این لحظه ذهن به ما نشان می‌دهد و با مقاومت و قضاوت جذب آن می‌شویم مانع زنده شدن ما به خدا می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۶

سگ نه‌ای، بر استخوان چون عاشقی؟

دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی؟

*دیوچه‌وار: مانند زالو

*دیوچه: زالو

اگر تو واقعاً سگ، من ذهنی، نیستی، پس چرا عاشق استخوان یعنی آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، هستی؟



چرا مانند زالو به مکیدنِ خونِ خودت که خونِ زندگی ست علاقه‌مند بوده و دائماً در من ذهنی با دید همانیدگی‌ها زندگی‌ات را به مانع، مسئله، دشمن و درد تبدیل می‌کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۷

آن چه چشم است آن که بینایش نیست؟

ز امتحان‌ها جز که رسوایش نیست؟

این چشم من ذهنی و همانیدگی‌ها چه چشمی ست که بینایی و بصیرت ندارد؟ و هر لحظه در امتحان‌های زندگی، پیش خدا و انسان عارف رسوا می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۸

سهو باشد ظن‌ها را گاه‌گاه

این چه ظن است، این که کور آمد ز راه؟

گاهی در فکرهای برخاسته از حضور نیز سهو و خطا دیده می‌شود اما این فکر من ذهنی چه فکری است که دائماً از دیدن راه، عاجز و کور است؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

ای نور چشم من، ای من ذهنی، تو که هر لحظه برای دیگران نوحه می‌خوانی، نگران هستی و می‌خواهی آن‌ها را تغییر دهی، لحظه‌ای بنشین و بر حال خودت گریه کن؛ یعنی بدون مقاومت و قضاوت ناظر ذهنت باش و روی خودت کار کن.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جرمِ خود را بر کسی دیگر منہ

هوش و گوشِ خود بدین پاداشِ ده

جرم و گناه خودت را گردن خداوند و کسی دیگر مینداز. تو بیا هوش حضور و گوش و شعور خودت را به این پاداش یعنی مرکز عدم بده و آگاهانه ناظر ذهنت باش.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرمِ بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدلِ حق، کن آشتی

جرمی که مرتکب شده‌ای را از جانب خودت بدان، زیر بار مسئولیت دردهایت برو و برای آن‌ها کسی دیگر را مسئول ندان؛ چراکه با فکر و عمل کردن برحسب من‌ذهنی و ایجاد درد، بذر آن را خودت کاشته‌ای. با جزا و عدل خدا آشتی کن یعنی به نتیجهٔ عملت راضی باش.

با تشکر:

لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

